هو العلیم

حکاياتي از آيت اللَه شيخ محمد بهاري

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مطلع انوار، ج‏1، ص 161

مرحوم شيخ محمد بهاري از خواص شاگردان سلوکي مرحوم آخوند ملا حسينقلي همداني رضوان اللَه عليهما بود و بنا به فرمايش مرحوم سيد احمد کربلايي آنچه را که ما طي ساليان متمادي از مرحوم ملاحسينقلي دريافت ميکرديم او به پنج سال دريافت نمود. گويند در مزاح وشوخي با افراد ضرب المثل بوده است اما در عين حال خود از بکّایئن بشمار می رفت. مرحوم علامه طهراني حکاياتي چند از ايشان نقل مي کنند، از جمله:

 جناب محترم آقاي حاج ايّوب حشمتي كلاهدوز، كه از دوستان ديرين ما و اصلاً از اردبيل و ساليان مديدي است كه ساكن طهران هستند، گفتند: كه ما براي تسليت و تعزيت براي رحلت والده آقاي حاج محمد حسن بياتي، در اربعين آنمرحومه كه به همدان رفتيم، و اربعين ايشان در أواخر جمادي الاولي ١٤٠٣ بود، در آنوقت نيز براي زيارت قبر مرحوم آية اللَه حاج شيخ محمّد بهاري با چند نفر از دوستان به بهار همدان رفتيم و پس از زيارت ايشان و اهل قبور، در مراجعت در كوچه‌هاي بهار، به مردي از اهل بهار برخورد كرديم، كه با تمام معني با محبّت و ملاطفت به ما برخورد كرد؛ و با اِصرار و اِبرام ما را به منزل خود برد، و پذيرائي كرد؛ و اِصرار داشت كه ما چند روزي در منزل او باشيم ولي ما قبول نكرده و گفتيم بايد برگرديم. و او در همان ساعتي كه ما منزل او بوديم داستانهاي شگفتي از مرحوم بهاري پس از رحلت آن بزرگوار و آثار و فيوضات آن قبر كه ديده بود، براي ما بيان كرد؛ومي‌گفت: ما اصلاً از اهل بهار نيستيم؛ وليكن ساليان مديدي است كه در اينجا اقامت داريم؛ و من اگر بخواهم تمام آنچه را كه از اين قبر ديده‌ام بيان كنم كتابي خواهد شد.

از جمله آنكه مي‌گفت: در جواني، من شبي در منزل جُنُب شدم و در بين الطّلوعين بود كه براي رفتن به حمام حركت كردم و براي آنكه راه به حمام نزديكتر شود، از قبرستان و از نزديكي قبر مرحوم بهاري عبور كردم؛ در همانجا ناگهان مارِ سياهي غرّش نموده، و از سوراخ خود بيرون جهيد؛ و دور گردن من چند دور پيچيد.

من مرگ خود را در برابر چشم ديدم؛ و يكباره از خود منقطع شدم؛ و خودم را به خدا سپردم. در اين حال آن مار با زباني فصيح به من گفت: ديگر از نزديك قبر مرحوم بهاري با جنابت عبور نكني! گفتم: آري عبور نمي‌كنم! در اين حال مار خود را سُست نموده؛ و از گردن من به روي زمين افتاد و به سوراخ خود رفت.

همچنين دربارۀ ضرورت دستگيري و ارشاد استاد كامل و احتمال بروز خواطر شيطاني و مكاشفات نفساني مي فرمودند:

مرحوم شيخ محمد بهاري پس از ورود در سبك تلامذۀ عارف و اصل مرحوم آخوند ملا حسينقلي همداني رحمة اللَه عليه و اخذ برنامه و دستورات و اهتمام بليغ به رعايت ضوابط و لوازم سير و سلوك الي اللَه به سرعت حالات روحاني و مكاشفات توحيدي براي او حاصل گرديد به نحوی كه مورد توجه خاصّ استاد و ساير شاگردان ايشان قرار گرفت.

روزي از زيارت قبرستان وادي السلام كه مراجعت مي كرد ناگاه مشاهده نمود خداوند متعال نفس او را واسطۀ فيض نزول بركات و مجراي الطاف و عنايات خود به عالم خلق قرار داده است و اوست كه اراده و مشيت حضرت حق را در عالم و جود به منصۀ ظهور و بروز مي رساند و تمامي افراد از نفس و جايگاه او مورد لطف و عنايت پروردگار قرار مي گيرند پس لحظاتي با خود انديشيد و در وجود خود غور و تفحصّ كرد كه ببيند آيا اين حالت و انكشاف حقيقت دارد يا تخيل و اوهام است، ديد خير اين حالتي است كه عين واقعيت و حقیقيت امر است و هيچگونه شك و ترديد در آن نمي تواند پيدا كند. پس با خود گفت: حال كه من اين چنين ام پس ديگر چه لزومي براي رفتن به منزل استاد آخوند ملا حسينقلي همداني وجود دارد و من اكنون خود به ايشان و شاگردان ايشان فيض و لطف حق را از عالم معني مي رسانم و ديگر شاگردي در نزد ايشان با اين مسئله منافات دارد وليكن از آنجا كه ايشان مدتي زحمت تربيت و ارشاد من را بهده داشته اند لذا ادب سلوكي و تعلم اقتضا مي كند سري به ايشان بزنم و حالي از ايشان بپرسم.

حركت مي كند به طرف منزل مرحوم آخوند وقتي مي رسد درب منزل را به صدا در مي آورد پس از لحظاتي مرحوم آخوند درب را باز مي كند و تا چشمشان به شاگرد خويش مرحوم شيخ محمد بهاري مي افتد شروع مي كند به او پرخاش كردن و يا به عباراتي بسيار تند و چه بسا فحش هاي موهن او را در معرض اهانت و تذليل و خوار كردن قرار مي دهند و با عصاي خود چند مرتبه بر او مي زنند و او را با شدت و حدّت هر چه بيشتر از خود مي رانند و درب خانه را بروي او مي بندند.

مرحوم شيخ محمد بهاري حيران و مبهوت از اين برخورد استاد متحيّرانه بسوي منزل خود باز مي گردد در حاليكه اين حالت همواره در او موجود بوده او را رها نمي كند.

بيشتر اوقات خود را صبح و عصر در قبرستان نجف مي گذراند و از خداي متعال براي اين سردرگمي و اضطرابي كه بواسطه برخورد استاد برايش حاصل شده است مدد مي طلبد تا پس از گذشت شش روز از اين واقعه يك مرتبه حال او دگرگون مي گردد و حقيقت عبوديت براي او منكشف مي شود و آن مكاشفه قبلي جاي خود را به ظهور مرتبه بندگي و اخلاص و ذلّت و مسكنت مي دهد و ابداً اثري و نشاني از آن حالت نفساني گذشته در او باقي نمي ماند و همان حالت شاگردي و اهتداء و تعلم در قبال استاد براي او تجلي مي كند با دلي آشفته و شرمنده و نفسي متنبّه و متذكر بسوي خانۀ استاد روان مي شود هنگامي كه بخانه مرحوم آخوند مي رسد قبل از اينكه درب منزل را به صدا در آورد آخوند درب خانه را باز مي كند و او را در آغوش مي گيرد و مدتي با او به معانقه و شوخي و خنده مي گذراند و آنگاه به او مي فرمايد: اگر نبود آن سب ها و شتم ها و عصائي كه بر تو زدم تو از اين دام شيطان و مهلكه جان سالم بدر نمي بردي و در قعر جهنم در گرداب مخوف أنانيت نفس تا ابد گرفتار مي شدي. رحمة اللَه عليهما رحمة واسعة.

و نيز مي فرمودند:

در مدرسه اي كه مرحوم شيخ محمد بهاري حجره داشتند طلبه اي مستمند به مرض حصبه مبتلي مي شود و در بستر بيماري مي افتد و از آنجا كه اين طلبه هيچ كسي را از اقوام و آشنايان سراغ نداشت تا به او رسيدگي و كمك نمايد بيماري او روز به روز شديدتر و خطرناك تر گرديد بطوري كه در آستانه مرگ واقع شد. مرحوم شيخ محمد بهاري وقتي از قضيه مطلع مي شود به حجره مريض آمده به پرستاري و مداواي او مي پردازد و از آنجا كه خود از طب قديم و آثار ادويه مطلع بود داروهاي حصبه را به انضمام كيفيت تغذيه بعهده مي گيرد و شخصاً به ا و دوا و غذا مي خوراند و حتي لحظه اي از كنار او دور نمي شود و از آنجا كه مريض قادر به حركت نبوده جهت نظافت و تطهير نيز خود متكفل مي گردد و او را با انواع غذاهاي مقوي و مناسب تغذيه مي كند تا اينكه پس از چند هفته بيماري او رو به بهبودي مي گذارد و قادر بر نشستن مي شود و بالاخره پس از گذشت يك ماه شخص مريض بهبود يافته از جاي خود بر مي خيزد.

مرحوم شيخ بهاري در اين مدت آنچنان با روي خوش و اخلاق ستودني با او برخورد مي نمايد كه آن شخص ابداً كمترين تكدري و گرفتگي در مرحوم بهاري مشاهده نمي نمايد بلكه هميشه با چهرۀ خندان و بشّاش و شوخي هاي مفرّح و كلمات ملايم و دلنشين او را مخاطب قرار مي دهد.

اما از آنجا كه آن طلبه در اين مدت طولاني هيچ پناه و ياوري را جز مرحوم بهاري مشاهده نكرده بود و پرستاري آن مرد بزرگ را خدمتي عظيم و ايثاري كم نظير درباره خود تلقي مي نمود همواره در نفس خود دچار شرمندگي و استحياء در برابر مرحوم بهاري بوده است و از برخورد و روبرو شدن با آن مرد الهي خود را در شرم حضور و خجالت احساس مي نمود.

در يك روز تعطيل كه تمام طلبه ها در مدرسه جمع بودند مرحوم بهاري به حجره آن طلبه مي رود و با خود كتاب مثنوي را برده ناگهان آن را باز مي كند و از ابتداي جلد اول بشنو از ني چون حكايت مي كند........

با صداي بلند شروع به خواندن مي كند صداي خواندن اشعار مثنوي كه به گوش طلبه ها مي رسد انگار آسمان بر سر آنها فرود آمده است با عجله بطرف حجرۀ آن طلبه هجوم مي آورند تا ببينند چه كسي دارد اين اشعار (منحرف و ضد دين و ضد تشيع) را قرائت مي كند در اين وقت مرحوم بهاري كتاب مثنوي را جلوي آن طلبه مي گذارد و با صداي بلند به او مي گويد: خجالت نمي كشي توي نجف آن هم در مدرسه طلاب مثنوي مي خواني؟! طلاب هم كه مي بينند مثنوي جلوي آن طلبه قرار گرفته شروع مي كنند به شماتت كردن كه ما نمي دانستيم تو يك صوفي در اين مدرسه اقامت كردي والا ترا بيرون مي كرديم خدا از تو نگذرد اي كاش در مرض حصبه مرده بودي حيف از اين مرد كه اين همه به تو خدمت كرد و هفته ها براي سلامتي و بهبودي تو وقت خود را صرف نمود خلاصه از هر طرف به او سبّ و دشنام روانه مي كنند و آن طلبه همينطور مبهوب و هاج و واج به اطراف و به مرحوم بهاري نگاه مي كند و مي گويد: من مثنوي نخواندم، طلبه ها مي گويند: مثنوي خواندي حالا دروغ هم مي گوئي پس اين كتاب چيست كه جلوي تو است. خلاصه آن طلبه چاره اي جز سكوت نديده دشنام ها را يكي پس از ديگري مي شنود تا اينكه غائله فيصله پيدا مي كند و آنها به حجره هاي خود باز مي گردند. در اين وقت مرحوم بهاري كتاب مثنوي را مي بندد و آنرا بر مي دارد و از حجره آن شخص خارج مي شود و مي رود.

مرحوم علامه طهراني پس از نقل اين داستان مي فرمودند: مرحوم شيخ بهاري چون نمي خواست آن طلبه هيچگاه در نفس خود ، خود را مديون و شرمنده زحمات او احساس كند اين كار را كرد تا بواسطه فشار و برخورد طلبه ها ديگر طلبي در نفس خود مشاهده نكند و نفس او از آن حالت شرمندگي اختلاص يابد و آن پديده روحي با اين قضيه مرتفع شود و ديگر خود را بدهكار به مرحوم بهاري نبيند و اين روش اهل توصيه و رجان الهي است كه نمي خواهند افراد محبت آنها را بحساب آورند و در مسئله حجب و شرمندگي الطاف آنان خود را مقيد و بدهكار هميشه ببينند.[[1]](#footnote-1)

1. مطلع انوار، ج‏1، ص 161 [↑](#footnote-ref-1)